

نگاهی مختصر به نقد جامعه‌شناختی از دیدگاه حافظ و مولوی

سیدجواد حیدری پورطراحان

دانشگاه بیرجند

حسین مولوی اسکویی

کارشناس ارشد ادبیات



مقدمه

در تصور عوام عرفان همراه است با گوشه‌نشینی و کناره گرفتن از جامعه. البته این نوع نگاه در برخی از فرقه‌های صوفیه دیده می‌شود و شاید به همین دلیل این تصور غلط برای عوام به وجود آمده که عرفان یعنی بریدن از دنیا و بی‌اعتنایی به امور زندگی. نادرستی این تصور با نیم‌نگاهی به آثار اغلب شاعران و نویسندگان عارف در عرصه‌ی ادبیات فارسی به آسانی معلوم می‌گردد. چه بسا حوادث و مسائل جامعه در آثار برخی از این شاعران و نویسندگان بیش از آثار شاعران و نویسندگان دیگر باشد با این تفاوت که ممکن است نوع نگاه و تحلیل ایشان بسته به مشرب فکری که دارند با دیگران و حتی با شاعران و نویسندگان عارف یکسان نباشد. در این مقاله سعی ما بر این است با نگاهی هرچند گذرا به

شعر دو شاعر عارف حافظ و مولوی که اتفاقاً مسائل اجتماعی در آثارشان نمود ویژه‌ای دارد نوع نگاه و تحلیل آن‌ها را نسبت به مسائل اجتماعی در حوزه‌ی آسیب‌شناسی اجتماعی با یکدیگر مقایسه کنیم. اما پیش از آن باید بدانیم نقد جامعه‌شناختی چیست.

نقد جامعه‌شناختی چیست؟

نقد جامعه‌شناختی «واژه‌ای است نو ولی با سابقه‌ای قدیمی و مفهومی که در گذشته بسی گسترده‌تر از امروز بوده، ادبیات را بازتاب حوادث تاریخی، اجتماعی و فرهنگی دوره‌های مختلف می‌دانسته است.» (کهنمویی‌پور، ۱۳۸۹: ۴)

ادبیات به اعتبار ماده‌ی اصلی آن یعنی زبان ذاتا پدیده‌ای اجتماعی است. (عسکری حسنلو، ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷: ۴۴) از آن‌جا که هیچ اثر ادبی را نمی‌توان منقطع از زمان تالیف آن و جامعه‌ای که بر آن تاثیر می‌گذارد، دانست؛ پس قطعاً برای یک بررسی همه‌جانبه چاره‌ای نیست جز این که عوامل اجتماعی موثر در ایجاد متن یا آن‌چه در متن از جامعه نمودار می‌شود را در نظر گرفت. «پیش از این‌که اثر ادبی یا هنری بیان‌گر ضمیر ناخودآگاه فرد باشد، تبلور همگون دیدگاه‌های جهانی یک گروه اجتماعی است که اثر به نوعی عینی و ملموس آن‌ها را تلقین کرده و در برابر خواننده قرار می‌دهد. از نظر گولدمن این نویسنده یا هنرمند نیست که فرهنگ یک اثر را خلق می‌کند، بلکه تکوین فرهنگی و تاریخی یک اثر را باید در رابطه‌ی بین آن نویسنده یا هنرمند و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند جست و جو کرد.» (کهنمویی‌پور، ۱۳۸۹: ۷۶)

هم‌چنین فهم کامل برخی آثار بدون شناخت زمینه‌های اجتماعی عصر تالیف اثر کاری ناممکن است؛ بنابراین یکی از کلیدهای درک هر اثر ادبی نقد جامعه‌شناختی آن است.

جامعه‌شناسی ادبی مکمل جامعه‌شناسی سیاسی و فرهنگی است و برای یک جامعه‌شناس یک متن ادبی به همین میزان دارای اهمیت باشد. (نقد جامعه‌شناختی: ۶۵)

در نقد جامعه‌شناختی آدمی نه قرائت متون بلکه قرائت زندگی و ارتباط با دنیا را می‌آموزد (بدین معنی که به عالم و عصر تالیف اثر سفر می‌کند و داد و ستدها و تعاملات فرهنگی آن دوره و محیط را می‌آموزد).

نقد جامعه‌شناختی به دنبال کشف بن‌بست‌ها و تناقض‌هایی است که در متون هست. (همان: ۶۸) برای یک جامعه‌شناس یک اثر ادبی به عنوان یک جامعه تجربه شده وثبت شده است و از طریق شناخت مشکلات و نتایج به وجود آمده از تناقضات و ایرادهای موجود در اثر سعی می‌کند از این تجربه در دنیای واقعی استفاده کند و از بروز فجایع پیشگیری کند و یا جامعه را به سمتی که می‌خواهد سوق دهد).

ادبیات نه تنها از عوامل اجتماعی تاثیر می‌پذیرد بلکه موجب اثرات اجتماعی نیز می‌گردد. ادبیات هم محصول فرهنگ است و هم شکل دهنده‌ی آن؛ زیرا «آثار فرهنگی مهم می‌توانند خصلتی انتقادی و حتی مقابله‌گر در برابر کل جامعه داشته باشند.» (گلدمن، ۱۳۷۱: ۳۴۱) (از دید یک جامعه‌شناس یک اثر به عنوان تاریخچه و دفترچه‌ی یادداشت یک فرهنگ است که با مطالعه‌ی آن سیر تکامل یا سیر صعودی و نزولی آن فرهنگ را مورد مطالعه قرار می‌دهد).

یک اثر ادبی می‌تواند یا آیینی کل یک جامعه باشد مانند مثنوی یا گلستان یا بازتاب بخشی از آن جامعه هم‌چون شاهنامه یا دیوان حافظ.

روش‌های نقد جامعه‌شناختی

می‌دانیم که هر نویسنده‌ای در دوران خود به مجموعه‌ای از پرسش‌ها و مسائل اجتماعی مربوط به عصر خود پاسخ می‌دهد و نیز می‌دانیم که هر خواننده به جامعه تعلق دارد. این جامعه او را مشروط، آزاد و مبتکر کرده که باعث تعیین قرائت خاصی برای وی می‌شود و حوزه‌های تغییر آن را نیز برای وی می‌گشاید. (نقد جامعه‌شناختی: ۶۸)

و باز می‌دانیم که در هر متنی نوعی آشفتگی زبانی یا رفتاری وجود دارد که بیگانگی‌ها و محرومیت‌ها را برملا می‌کند که ریشه در بحرآن‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی تاریخی دارند. (همان: همان صفحه)

با عنایت به مطالب فوق نقد جامعه‌شناختی ادبیات دو گونه جامعه‌شناسی ادب فرو دستان (شرایط تولید کتابت که مولف و متن جزء آن است) و جامعه‌شناسی دریافت و مصرف فرو دستان (خواننده، توزیع، تفسیر، مقصد فرهنگی مکتبی) را حداقل در حیطه‌ی کلام مورد نظر تلفیق می‌کند و مورد بررسی قرار می‌دهد. (همان: ۶۱)

پس در نقد جامعه‌شناختی باید آن‌چه از متن گرفته شده و آن‌چه در حاشیه‌ی آن وجود دارد به درون متن ببریم و مورد تحلیل قرار دهیم. و البته می‌دانیم این کار چندان ساده‌ای نیست چراکه تصویر جامعه در برخی آثار ادبی کلاسیک چندان به وضوح منعکس نشده است. (عسکری حسنلو، ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷: ۴۴)

بحث و بررسی

چنان‌که گفتیم مولوی و حافظ بر مسائل جامعه‌ی خویش اشراف داشته و گاه آن را در اشعار خویش بازتاب داده‌اند. اشارات و کنایات حافظ به وقایع عصر خویش و پیامدهای آن به قدری روشن و واضح است که حداقل پژوهش‌گران عرصه‌ی ادبیات توجهی هرچند اندک

بدان داشته‌اند؛ البته چون نقد جامعه‌شناختی پدیده‌ای نوظهور است از این رو کمتر از این زاویه به آن پرداخته شده است، چنان‌چه دکتر محبوب درباره‌ی شروخی که بر دیوان حافظ نگاشته چنین می‌گوید: «آن‌چه شارحان درباره‌ی سبک شعر حافظ نوشته‌اند دلیل آنست که مفهوم سبک، شیوه و طرز شاعری ... در نزد ایشان روشن نبوده و توصیف را به جای تحلیل گرفته‌اند. البته ما از گذشتگان نباید انتظار داشته باشیم که از دیدگاه جامعه‌شناختی و روان‌شناختی سبک هنری به اشعار حافظ بنگرند ولی از معاصران می‌توان انتظار داشت که بحث درباره‌ی سبک حافظ را جدی بگیرند. (دستغیب، ؟: ۴۷۳ - ۴۷۴)

و نیز تنی چند از حافظ‌پژوهان بر این نکته اشاره داشته‌اند، و از جمله‌ی آن‌ها استاد خرمشاهی است که چنین می‌گوید: «تاکنون در مورد حافظ کمتر گفته شده که او متفکر اجتماعی یا مصلح اجتماعی است. حافظ از آن روی مصلح اجتماعی است که با آفت‌های اجتماعی کار دارد. یعنی دردها و فسادها و آسیب‌ها را تا اعماق می‌شناسد. و جراح‌وار به نیشتر انتقاد می‌شکافد و آن‌گاه به مهربانی مرهم می‌نهد. ما در طول تاریخ ادبیاتمان غیر از عصر جدید، یعنی از رودکی و منوچهری و فردوسی به این طرف- تا حدود یک قرن که افکار جدید آزادی‌خواهی و اصلاح اجتماعی مطرح می‌شود- چنین شاعری نداریم.» (خرمشاهی، ۱۳۷۹: ۳۱/۱)

و یا برخی به طرز و شیوه‌ی حافظ در بیان انتقادهای اجتماعی اشاراتی داشته‌اند که از جمله‌ی آن‌ها دکتر رستگار فسایی است که چنین می‌گوید: «رندانه‌های حافظ چه به صراحت و چه با ایما و جدّ و طنز، سرشار از نوعی انتقاد منطقی و هوشیارانه و خردورزانه و در عین حال توأم با کرامت و سعه صدریست که می‌کوشد تا بطلان رفتارها و بی‌عمقی فکری برخی از شاخص‌ترین و به ظاهر آبرومندترین طبقات اجتماعی چون زاهدان، صوفیان، دانشمندان و مفتیان و صاحبان جلوه و جمال را به جامعه نشان دهد.» (رستگار فسایی،

هم‌چنین گوید: «شعر رندانه‌ی حافظ، علی‌رغم ظاهر قلندرانه و ملامتی و شادخوارانه و حتی عاشقانه‌ی آن، از انتقاداتی تند از مذهب مختار روزگار حافظ مایه می‌گیرد و به همین دلیل می‌توان آن را شعر غیر شخصی و بازتاب قضاوت اجتماعی خردمندان و وجدان بیدار روشنفکران عصر حافظ به شمار آورد و به نوعی زیربنای شعر متعهد و زنده و پویای معاصر دانست که به حافظ به عنوان متفکری جهان‌اندیش و انسان محور و صاحب فضیلت و دوستدار عدالت، اعتباری خاص می‌بخشد.» (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۷۴)

اما در مورد مولوی سخن دیگر است. اگرچه در مورد حافظ به طور پراکنده می‌توان در لابه‌لای کتاب‌ها و مقالات مطالبی در این باره یافت اما در مورد مولوی هیچ منبع درخوری که به این موضوع اشاره‌ای هرچند کوتاه کرده باشد به چشم نمی‌آید. چرا که گمان بر این است وی توجهی به آنچه پیرامونش رخ می‌داده نداشته است. استاد دکتر شفیع کدکنی در مقدمه‌ی غزلیات شمس می‌گوید: «مولانا نسبت مسائل و تاریخ عصر خویش تقریباً بی‌اعتناست.» (شفیع کدکنی، ۱۳۸۸: ۷۸) این سخن بدان معناست که وی به صورت مستقیم اشاره به وقایع زمان خود نمی‌کند و یا مثل حافظ اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی خود را عیناً در شعرش بازگو نمی‌کند. اما اگر برخی بگویند مسائل جامعه‌ی مولوی هیچ‌گونه بازتابی در شعر او ندارد و وی نسبت به آن بی‌اعتناست شاید چندان سخن صحیحی نباشد. البته این ادعا را باید با قراین و دلایل به اثبات رساند.

ساده‌ترین و روشن‌ترین دلیل ما برای این مدعا خود کتاب مثنوی است. اگر بپذیریم هر اثری بازتاب جامعه‌ی زمان خود است مثنوی نیز به عنوان یک اثر ادبی از این دایره بیرون نخواهد بود. اگر غیر از این باشد نقد مولانا و عیب‌ها و مفسده‌هایی که می‌نکوهد مربوط به کدام جامعه است؟ آیا همه محصول ذهن و تخیل وی است و او فساد و عیبی را که نمی‌بیند می‌نکوهد. قطعاً چنین نیست و شواهدی هست که می‌تواند گفته‌ی ما را تصدیق کند. به عنوان مثال در مثنوی گاه آرا و اندیشه‌ها و عقاید گروه‌های مختلف نقد می‌شود که

از مسائل روز جامعه وی است. برای نمونه می‌توان به داستان پادشاه جهود کش و وزیر مکراندیش اشاره کرد، آن‌جا که وزیر طومارهای مختلف برای هر کس می‌سازد و در هر طومار حکمی مخالف حکم دیگر می‌دهد تا در میان قوم مسیح اختلاف افکند که در حقیقت نقد برخی آراء و نظریات صوفیه است.

هر اثری علاوه بر تأثیر پذیرفتن از جامعه برای آن به وجود می‌آید که با هدفی خاص بر کل یا بخشی هرچند محدود از جامعه تأثیر بگذارد پس به ناچار دارای مخاطب است. مثنوی نیز برای مخاطب سروده شده است اگرچه این مخاطب حلقه‌ای محدود از شاگردان مولانا باشند که قرآینی در مثنوی هست که نشان می‌دهد حلقه‌ی این مخاطب در زمان خود مولانا بسیار وسیع‌تر از این حلقه‌ی محدود شاگردان بوده است. بدین معنا که در میان مردم پیرامون او آشنا بوده و خوانده یا شنیده می‌شده است و البته برخی بر آن، نکته نیز می‌گرفته‌اند.

بزرگ‌ترین هدف مولانا از سرودن مثنوی تعلیم است و تعلیم خود بدون شناختن جامعه‌ی هدف و نیازهای مخاطب و شرایط وی و جامعه‌اش اصولاً کاری بی‌معناست و راه به جایی نخواهد برد. حال اگرچه تعلیم دهنده بخواهد داستانی خیالی یا واقعی مربوط به سال‌های دور را به عنوان مثل بیاورد و به نقد و بررسی آن بپردازد باز نمی‌توان اثر وی را اجتماعی یا به قول برخی اثری که به واقعیات پیرامون جامعه خود توجه داشته باشد ندانست چرا که این مثل‌ها در واقع نقد حال جامعه مخاطب وی است. این تعلیم‌ها و امر و نهی‌ها آیا برای اصلاح معایب و مشکلاتی نبوده که مولوی با آن‌ها روبرو بوده و آیا این همه تمثیل و حکایت که در سرتاسر مثنوی هست هیچ کدام با مسائل جامعه‌ی پیرامون مولوی ارتباط نداشته و بازتاب آن نبوده است؟ قطعاً هیچ عقل سلیمی به سادگی نمی‌تواند به این پرسش‌ها جواب نه بدهد.

مولوی در مثنوی و حافظ در دیوان اشعارش هر دو به وقایع پیرامون خود در اجتماع نظر داشته معایب و مفاصدی را که دیده‌اند، بازگو نموده‌اند و به نوعی به آسیب‌شناسی آن پرداخته‌اند اما در بین دیدگاه این دو تفاوت محسوسی مشاهده می‌گردد.

عمده‌ی تفاوت دیدگاه این دو در آن است که مولوی کل جامعه را از عوام و خواص نقد می‌کند که البته عوام بیش‌تر مورد توجه وی هستند اما حافظ خواص جامعه را مد نظر قرار می‌دهد و چندان تمایلی به نقد عوام ندارد.

در مثنوی معنوی شخصیت‌های متعددی مورد نقد قرار می‌گیرند؛ از سلطان و وزیر و امیر گرفته تا شهری و روستایی و اعرابی چادر نشین، مرد و زن و کودک و همه عناصر یک جامعه با هر کسب و کاری کم و بیش در مثنوی دیده می‌شود. هم‌چنین معایب و مفاصد این افراد نیز متنوع است. لیکن به نظر می‌رسد که برخی از این معایب چون حرص و طمع و کبر و حسد در مثنوی بیش‌تر مورد نقد قرار گرفته باشد.

شخصیت‌های مورد نقد در دیوان حافظ به مراتب کمتر و محدودترند. شخصیت‌های مورد نقد یا به اصطلاح منفی دیوان حافظ را می‌توان به دو گروه کلی تقسیم کرد:

۱. قدرتمندان و مجریان قانون

۲. داعیان و عالمان دینی

نماینده‌ی گروه اول در دیوان حافظ محتسب است که مجری قانون و حدود شرع است. البته محتسب حافظ شخص خاصی را تداعی می‌کند که در مجال بحث ما نمی‌گنجد. ویژگی‌های منفی محتسب در دیوان حافظ عبارت است از ریاکاری، باده نوشی، لذت جویی، مکر، تزویر، فسق پنهان و به طور خلاصه سوء استفاده از قدرت:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد قصه‌ی ماست که در هر سر بازار بماند

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۸۴)

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار بخورد بادهات و سنگ به جام اندازد

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۷۰)

گروه دوم عبارت‌اند از فقیهان بی عمل، شیخان گمراه، صوفی و شان بی درد، زاهدان خودبین و واعظان بیهوده گوی. همچنین ویژگی‌های منفی این گروه عبارت است از ریا، فریب، گمراهی، بیهوده گویی، حرام‌خواری، باده‌خواری، خلف وعده، خودبینی، تکبر و ... :

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۰۹)

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

(حافظ ۱۳۷۸: ۲۷۶)

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۷۴)

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۶۶)

در این میان حافظ شدیدترین نقدها را به صوفیان دروغین می‌کند تا جایی که کار به ناسزا هم می‌کشد:

کجاست صوفی دجال فعل ملحدشکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۱۶)

صوفی شهر بین که چون لقمه‌ی شبهه می‌خورد / پارڈمش دراز باد این حیوان خوش علف

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۴۶)

گویا انحطاط تصوّف از روزگاران پیش از حافظ آغاز و در زمان او به اوج می‌رسد همان طور که در آثار شعرا و نویسندگان متقدّم حافظ به آن اشاره شده است: «حتی قبل از وی نیز، سعدی با آن که کسانی چون شیخ شهاب‌الدین سهروردی را هم گویا ملاقات کرده بود حاضر نشد به آداب طریقت اهل خانقاه تسلیم بشود. وقتی وی در گلستان راجع به حقیقت تصوّف می‌گفت: «ازین پیش طایفه‌ای در جهان بودند به صورت پراکنده و به معنی جمع امروز خلقی‌اند به ظاهر جمع و به دل پراکنده» در واقع نظر به انتقاد از روابط نزدیک سلسله‌های اهل خانقاه داشت که گویی این پیوند شیخی و مریدی آن‌ها را پایبند- به آداب مترسمان می‌کرد- و محکوم به پراکندگی و اختلاف.» (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۱۰۵)

روزگار حافظ روزگاری است که تصوّف به جهت توجهات بسیار و گسترش خانقاه‌ها و آداب و رسوم آن‌ها گرچه در ظاهر رونق یافته است ولی در باطن دچار انحطاط و ابتدال معنوی شده است و سیر قهقرایی را با شتاب می‌پیماید. دکتر منوچهر مرتضوی درباره‌ی تصوّف در روزگار حافظ و تمایل افراد تن پرور به آن چنین می‌نگارد: «توجه باید داشت که

همین اقبال عامه به تصوف و رونق ظاهری کار اهل خرقة و خانقاه و مخلوط شدن گروه کثیری صوفی نما با صوفیان واقعی و غلبه‌ی تصوف کاذب بر طریقت حقیقی خواه‌ناخواه یکی از علل تنزل و انحطاط معنوی طریقت و عدم امکان تشخیص صوفی مخلص از صوفی‌نمای مرائی و در نتیجه پیدا شدن حس بدبینی و نظر انتقاد از طرف عارفان واقعی مانند حافظ درباره‌ی «صوفیان» بوده است.» (مرتضوی، ۱۳۸۳: ۲۶)

چیزی که در این میان جلب توجه می‌کند کنایه‌های نیش دار و طنزآمیز حافظ به این گروه بی دین در ظاهر دین دار است که برای آنان از هزار ناسزا ناگوارتر است:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۱۳)

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۱۹)

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

(حافظ، ۱۳۷۸: ۹۵)

حافظ با این کنایات گروهی خاص از جامعه را که مردم عادی پیرو و دنباله رو آنان هستند مورد نقد و نکوهش شدید خود قرار می‌دهد. گویا او فساد جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کند معلول فساد این گروه خاص می‌داند و مادام که این گروه فاسد باشند جامعه نیز اصلاح نخواهد شد. دیدگاه حافظ این سخن را که «الناس علی دین ملوکهم» در ذهن

متبادر می‌کند یعنی به نظر می‌رسد وی فساد این گروه را مخرب‌تر و خطرناک‌تر از فساد مردم عادی جامعه می‌داند چه علاوه بر دنباله‌روی مردم از ایشان، اسباب و امکان فساد نیز برایشان مهیاتر است و معمولاً نیروی بازدارنده‌ای هم برای مهارشان نیست. حتی این دو گروه برای سهولت در دستیابی به اهداف نامشروع خود گاه با یکدیگر همدست شده و همدیگر را یاری می‌کنند:

واعظِ شهر چو مهرِ ملک و شحنه‌گزید من اگر مهرِ نگاری بگزینم چه شود

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۰۹)

واعظ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش زان که منزلگه سلطان دل مسکین من است

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۱۷)

اینان نه تنها دشمن حافظ اند بلکه دشمن جامعه‌ای هستند که بر همه‌ی ارکان آن دست انداخته اند و به سوی فسادش می‌برند.

اما بزرگ‌ترین دشمن مولانا دشمن نفس است؛ دشمنی که اگرچه ضعیف می‌شود اما هیچ‌گاه به طور کامل منکوب و مقهور نمی‌گردد:

نفست اژدرهاست او کی مرده است از غم و بی‌آلتی افسرده است ...

... اژدها را دار در برف فراق هین مکش او را به خورشید عراق

(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۳۴)

دیگران هرکه و هرچه هستند همه اسیر و مقهور این دشمن غدارند. همه‌ی سعی مولانا بر این است ایشان را از دام این دشمن نجات دهد. اگر عداوتی هم باشد با این دشمن است نه با مفلوکان بی‌نوای مسخر او.

یکی از بزرگ‌ترین آفت‌هایی که در مثنوی بدان اشاره شده آفت جهل است؛ بسیاری از مفسد بشری ریشه در همین جهل و نادانی دارند که اگر آن از میان برداشته شود این مفسد نیز به تبع آن از میان برداشته خواهد شد:

کور مرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم
 هم‌چو جفدان دشمن بازان شدیم لاجرم وامانده‌ی ویران شدیم
 می‌کنیم از غایت جهل و عمی قصد آزار عزیزان خدا
 جمع مرغان کز سلیمان روشنند پرّ و بال بی‌گنه کی بر کنند
 بلکه سوی عاجزان چینه کشند بی‌خلاف و کینه آن مرغان خوشند

(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۷۷)

اما در جامعه‌ی حافظ، مفسد دانسته رخ می‌دهد؛ واعظ، شحنه و محتسب به درستی می‌دانند چه می‌کنند. آنان از روی آگاهی فریب می‌دهند و تزویر می‌کنند. حتی مردمی که فریب می‌خورند هم نسبت به این فریب آگاهی دارند و به مصلحتی دم نمی‌زنند. همین است که جامعه‌ی حافظ را بسیار منحط تر از جامعه مولوی می‌کند.

سلاح مولوی پند است. او در جای جای مثنوی پند می‌دهد. اصلاً تمثیل‌ها و حکایت‌های مثنوی برای آن است که این داروی تلخ را در مذاق خواننده شیرین کند. اغراق نیست اگر بگوییم تمام مثنوی پند است، پندی که مولانا بدان تلاش می‌کند جامعه را به صلاح باز آرد و این کار را بر خود فرض می‌داند:

من برون کردم ز گردن وام نصح جز سعادت کی بود آن جام نصح

(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۹۰)

اما حافظ با پند چندان میانه‌ای ندارد؛ نه دوست دارد پند بشنود و نه به دیگران پند بدهد اگر هم پندی می‌دهد، سفارش به احتیاط و پرهیز و کناره‌گیری از فتنه است:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است به بانگِ چنگ مخور می که محتسب تیز است

صراحی‌ای و حریفی گرت به چنگ افتد به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است

در آستینِ مرقع پیاله پنهان کن که هم‌چو چشم صراحی زمانه خونریز است

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۱۱)

گاه شاعر قواعد پند را می‌شکند و آن را به سخره می‌گیرد چنان که مخاطب را سفارش می‌کند پند عاقلان را وا نهد و پند عاشقان را بشنود، ورع و تقوا را وا گذارد و به عیش و شادخواری روی آورد:

پندِ عاشقان بشنو وز در طرب باز آ کاین همه نمی‌ارزد شغلِ عالمِ فانی

(حافظ، ۱۳۷۸: ۳۵۳)

چنگِ خمیده‌قامت می‌خواندت به عشرت بشنو که پندِ پیران هیچت زیان ندارد

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۵۷)

مولوی در سراسر مثنوی و در خلال حکایت‌ها و داستان‌هایش مشغول پند دادن و امر و نهی کردن است. او هر کجا عیبی و ایرادی می‌بیند مشفقانه و بی‌هیچ وا همه تذکر و هشدار می‌دهد و البته بر رفع ایراد و اصلاح امر اصرار دارد اما از نظر حافظ عیب و ایراد هر کس به

خودش ربط دارد. حداقل در جامعه‌ی زمان حافظ، امر به معروف و نهی از منکر به کار نمی‌آید یا شاعر آن را بی فایده می‌داند:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۳۳)

مرا که نیست ره و رسم لقمه‌پرهیزی چرا ملامتِ رندِ شرابخواره کنم

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۷۷)

حافظ معایب و مفاصد خواص را بیان می‌کند و از آنان تبری می‌جوید ولی سعی و تلاشی برای اصلاح آنان نمی‌کند. گویا می‌پندارد آنان با سوء استفاده از جایگاه و قدرتی که دارند هرگز گوش به سخن او نخواهند سپرد و این خود بازی تقدیر است پس امیدی به رستگاری آنان نیست:

نیست امید صلاحی ز فسادِ حافظ چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۷۶)

اما شیوه‌ی مولوی در مثنوی معمولاً چنین نیست. او در بیان داستان‌ها که عموماً تمثیلی از واقعیت‌های جامعه است نکات منفی و مثبت وقایع و افراد دخیل در آن وقایع را تبیین می‌کند. گاه عیب‌های آن را ریشه‌یابی می‌کند؛ مانند داستان فیلی که در خانه‌های تاریک بود و هر کس دستش به هر عضو از آن می‌رسید بنا به دریافت ناقصی که داشت آن موجود را تشبیه می‌کرد. مولوی این تشخیص غلط را در نبود نور حقیقت و یقین به ظن و دانش محدود بشری می‌داند:

از نظرگه گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد این الف

در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۴۵)

و نیز در همین داستان در نقد تعصبی که ناشی از عدم آگاهی است چنین می گوید:

سخت گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۴۶)

در داستان پادشاه جهود که نصرانیان را از بهر تعصب می کشت تعصب را مورد نکوهش قرار می دهد و در جای جای مثنوی این صفات را یادآوری کرده و مورد مذمت قرار می دهد از جمله در داستان کنیزک و خر و خاتون به زوایایی دیگر از این مشکلات نفسانی در جامعه اشاره دارد و در مذمت نفس و شهوت پرستی نقدی هم به ظاهر بینی و علم ناقص افرادی دارد که بهره ای اندک از علمی فراهم نکرده خود را متخصص و عالم آن علم و فن می دانند و تمام این موارد وجوه تمثیلی است و ما به ازاء آن در جامعه، در کارهای مختلف دیده می شود:

گفت ای خاتونِ احمق این چه بود؟ گر تو را استاد خود نقشی نمود

ظاهرش دیدی، سرش از تو نهان اوستا ناگشته بگشادی دکان ...

(مولوی، ۱۳۸۶: ۸۹۲)

و یا در انتقاد از تقلید در قصه ی فروش بهمیه ی مسافر به دست صوفیان:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۲۷)

و یا در داستان طوطی و بقال در نقد قیاس:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر ...

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۴)

در داستان مریدی که پیش شیخ آمد... در نقد تقلید و قیاس می‌گوید:

گریه‌ی پر جهل و پر تقلید و ظن نیست هم‌چون گریه‌ی آن مؤتمن

توقیاس گریه بر گریه مساز هست زین گریه بدان راه دراز ...

(مولوی، ۱۳۸۶: ۸۸۷)

حتی مولانا در دیوان کبیر هم از ذکر این معایب اخلاقی غافل نیست و هر جا که می‌تواند به زیبایی به این عادات ناپسند که در جامعه‌ی موجود است اشاره دارد؛ چنانچه در غزل معروف «بیا تا قدر یکدیگر بدانیم» به خصیصه‌ی مرده‌پرستی که امروزه نیز در جامعه‌ی ما شایع است اشاره می‌کند:

گهی خوشدل شوی از من که میرم چرا مرده پرست و خصم جانیم

(مولوی، ۱۳۶۰: ۵۸۶)

هم‌چنین او از آن‌جا که جامعه را قابل اصلاح و مفاسد آن را قابل رفع می‌داند گاه برای اصلاح آن به چاره‌جویی می‌پردازد و راهکارهایی عملی نیز ارائه می‌دهد که برخی در داستان به اجرا در می‌آید و پایانی خوش را برای شخصیت منفی داستان رقم می‌زند؛ به عنوان مثال می‌توان به داستان مرد لافزن در دفتر سوم مثنوی اشاره کرد که با وجود نیازمندی و فقر سبیل خود را با دنبه‌ای که یافته بود چرب می‌کرد و پیش دیگران ادعا می‌کرد غذای چرب و خوشمزه‌ای خورده است. یک روز گربه آن دنبه را می‌رباید و پسر مرد بی‌خبر از همه جا پیش پدر می‌آید و در میان جمع ماجرا را برای پدر بازگو می‌کند. آبروی

مرد می‌رود و شرم زده می‌گردد لیکن جمع را دل به رحم می‌آید و او را اکرام و اطعام می‌نمایند. مرد لافزن به سبب محبتی که از یاران می‌بیند راستی را بر می‌گزیند:

دعوتش کردند و سیرش داشتند تخم رحمت در زمینش کاشتند

او چو ذوق راستی دید از کرام بی تکبر راستی را شد غلام

(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۲۰)

به واقع مولوی در پی نقد افراد نیست بلکه در انتقاد از خلق و خوی و صفات نکوهیده‌ی آن‌هاست به همین سبب است که در مثنوی حتی از زبان حیوانات نیز حکایاتی تمثیلی بیان می‌شود و خصوصیات آن‌ها نقد می‌شود که منظور نقد انسان به صورت اعم است نه فرد خاصی از جامعه، و مولانا می‌کوشد تا انسان به اصلاح خود پرداخته و خود را منزه سازد تا بدین وسیله جامعه اصلاح شود، ولی حافظ مشکل را از بالا می‌بیند؛ چیزی که در دیوان حافظ می‌بینیم نقد تزویر و ریاست که مخصوص امرا و علماست.

اما این تفاوت در دیدگاه دو شاعر علل و دلایلی دارد که به برخی از این دلایل می‌پردازیم:

۱. جامعه‌ی حافظ با جامعه‌ی مولوی تفاوت‌های زیادی دارد؛ به نظر می‌رسد زندگی در شیراز عصر حافظ بسیار پیچیده‌تر از زندگی در جامعه‌ی عصر مولوی است. تأثیر مخرب قدرت و سیاست طبقه‌ی حاکم و عالمان دینی متظاهر بر اجتماع در شیراز چنان که از شعر حافظ بر می‌آید بدان حد است که عملاً مردم عادی در راستای آن حرکت می‌کنند و از آن تخطی نمی‌نمایند. در این راه دین نیز به خدمت قدرت در می‌آید و از مسیر حقیقی خود منحرف می‌شود اما از آن‌جا که در مثنوی مولوی چنین چیزی مشاهده نمی‌شود، می‌توان گفت در جامعه‌ی وی انحراف و فساد بدان گونه که در عصر حافظ از طبقات بالا بر جامعه تحمیل می‌شود نیست؛ پس دغدغه‌ی اصلی وی این نیست؛ یعنی این فساد در داخل خود

جامعه و اغلب توسط افراد عادی به وجود می‌آید البته این از ویژگی‌های شهرهای بزرگ نسبت به شهرهای کوچک‌تر است که پیچیدگی‌های بیش‌تری دارند.

۲. برخورد حافظ با طبقه‌ی بالا و خواص بیش از مولوی است. حافظ از آن‌جا که با دربار در ارتباط است با زندگی این افراد و فساد و انحراف آنان از نزدیک آشنا بوده است و شاید در رفت و آمدها و همنشینی‌های خود بعینه این فسادها را دیده است. وی به سبب شناخت و بصیرت لازم این انحراف را در ایشان تشخیص داده و آن را در تضاد با هدف و حقیقت دین دیده است. با این حال حافظ به سبب میل به خلوت‌گزینی و دوری از هیاهوی زندگی خواسته یا ناخواسته با طبقه‌ی عامه چندان در ارتباط نبوده است. اما مولوی در میان عوام زندگی می‌کند حتی شاگردان و مریدان او نیز از همین مردم عادی هستند؛ بنابراین طبیعی است اگر به این طبقه توجه بیش‌تری نشان دهد.

نفرت حافظ از مکر و تزویر و ریا و دورویی که بیش از مردم عامی خواص بدان مبتلا هستند خود باعث توجه بیش‌تر وی به این گروه است؛ «مرکز ثقل اندیشه و تفکر اجتماعی حافظ، ویران‌گری این ریاکاری و تظاهر است. می‌حافظ نیز بیش‌تر برای درهم ریختن اساس این ریا و تزویر است، زیرا که باده، یکی از هنرهایش، درهم کوبیدن ریا و تظاهر و خودنمایی است.» (اشرف‌زاده، ۱۳۸۱: ۸۰/۱) اما مولوی بر عیب و گناه خاصی تأکید ندارد بلکه هر امر ناپسندی را چه کوچک و چه بزرگ نقد می‌کند و به بهانه‌ی پرداختن به گناه بزرگ خواص گناه کوچک عوام را از نظر دور نمی‌دارد.

البته این نکته‌ی مهم را نباید از نظر دور داشت که معمولاً اشارات حافظ مصداق عینی و بیرونی دارد ولی بسیاری از اشارات مولوی در قالب تمثیل و داستان است و معلوم نیست که حتماً مصداق عینی بیرونی در جامعه‌ی پیرامون او داشته باشد اگرچه مولوی حتی در تمثیل‌ها و داستان‌هایش نه به طبقه‌ای خاص که به کل جامعه نظر دارد.

۳. قالب شعری مورد استفاده‌ی حافظ، غزل و قالب شعری مورد استفاده‌ی مولوی، مثنوی است. طبعاً غزل محدودیت بیش‌تری نسبت به مثنوی دارد. در غزل معمولاً نمی‌شود یک موضوع را بسط داده و تبیین کرد ولی این از ویژگی‌های بارز مثنوی است. حافظ اگر می‌خواست هم نمی‌توانست آن‌طور که شایسته است به تبیین انحرافات جامعه و چاره‌جویی برای رفع و اصلاح آن بپردازد؛ زیرا این کار به شدت با مأموریت اصلی غزل در تضاد است و مطمئناً حاصل کار نیز هرگز تأثیری را که کنایات و اشارات طنزآمیز او دارد، نمی‌داشت. مولوی در قالب مثنوی با این محدودیت روبرو نبود و به راحتی می‌توانست به ریشه‌یابی، تبیین، شرح و چاره‌جویی برای انحرافات موجود در جامعه بپردازد.

۴. اگر هردوی این بزرگان را عارف بدانیم حافظ عارفی است که در سفر من الخلق الی الحق است اما مولوی این سفر را طی کرده و در سفر من الحق الی الخلق است و نیز حافظ از آلودگی‌ها دوری می‌جوید ولی مولوی تلاش می‌کند دیگران را از آلودگی نجات دهد. شاید بهترین مثال برای این تفاوت این سخن سعدی در گلستان باشد که:

گفت: آن گلیمِ خویش بدر می‌برد ز موج و این جهد می‌کند که بگیرد غریق را

(سعدی، ۱۳۶۹: ۱۰۴)

اما مهم‌ترین و اصلی‌ترین دلیل تفاوت این دو نگاه را می‌توان در غلبه‌ی جبر در دیوان حافظ و اختیار در مثنوی مولوی دانست. نگاه جبری غالبی که حافظ در دیوانش دارد و چه بسا نگاه غالب جامعه‌ای است که وی در آن زندگی می‌کند، باعث می‌شود شاعر تمام تلاشش این باشد که از دردسر و فتنه کناره بگیرد؛ چرا که هیچ بوی صلاحی از این جامعه بر نمی‌خیزد. احساس عجز و ناتوانی به جهت عمق فاجعه در عصر حافظ هم یکی از دلایل جبرگرایی اوست. به اعتقاد شاعر همه‌ی خلق اسیر قضای آسمانند که از قضا اغلب به مراد اهل هنر فرو نمی‌آید:

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۹۴)

فلک به مردم نادان دهد زمام مُراد تو اهلِ فضلِ و دانش همین گناهت بس

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۳۱)

همین نگاه باعث می‌شود که از شاعر جز بیان درد که آن هم برای تسکین خود و مخاطب است کار دیگری سر نزند. حافظ بر نمی‌خیزد تا فسادی را به صلاح باز آرد چون درد از قضای آسمان است و هیچ داروی بشری نمی‌تواند آن را درمان کند. پس باید همین حال را هم مغتنم شمارد مباد از بد بتر شود:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۱۰)

اگر امیدی هم باشد به تغییر همان قضا و یاری بخت است:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فروبسته‌ی ما بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۹۶)

متأسفانه در سابقه‌ی ذهنی قوم ایرانی نگاه جبری نگاه غالب است و بی دلیل نیست که هر خواننده‌ای سخن حافظ را حرف دل خویش می‌یابد و بسیار به دلش می‌نشیند. نگاهی بی‌ضرر و بی‌خطر برای وی که همه‌ی گناه‌ها را به گردن قضا و قدر و بخت می‌اندازد، بدون آن که مجبور باشد برای تغییر اوضاع خود را به دردسر بیاندازد. وقتی نگاه این باشد دیگر سعی و کوشش چه فایده‌ای خواهد داشت، وقتی دست قضا و قدر همه را بر هم خواهد زد.

اما در مثنوی غلبه با اختیار است. این سخن را مولوی در جای جای کتاب خویش آورده است:

این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم

(مولوی، ۱۳۸۶: ۹۷۸)

بل قضا حق است و جهد بنده‌ی حق هین مباش اعور چو ابلیس خلق

در تردد مانده‌ایم اندر دو کار این تردد کی بود بی اختیار

این کنم یا آن کنم او کی گود که دو دست و پای او بسته بود

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۰۶۲)

چون مولانا خود را صاحب اختیار می‌بیند حال دیگر نمی‌تواند بنشیند و به گلایه از بخت و ناله از درد بسنده کند. مولانا چون طبیعی است که در پی درمان درد است. او درد را می‌شناسد. علت و سبب درد را برای بیمار تفسیر و دارو را تجویز می‌کند؛ زیرا امید به بهبود وی دارد.

مولوی در جامعه با وجود همه عیب‌ها و فسادهایش استعداد بازگشتن به صلاح و رشد و تعالی می‌بیند و کوشش می‌کند این رشد و تعالی را سرعت بخشد؛ اما از نگاه حافظ جامعه رو به زوال و سقوط است. اولین و بزرگ‌ترین مقصر این زوال و سقوط هم طبق معمول تقدیر است. اگر گاه روزگار روی خوشی نشان بدهد بدبینی او به وی اجازه اعتماد کردن نمی‌دهد. به این غزل توجه کنید:

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ‌پی کجاست

خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی

حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد ...

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۷۹)

هم مولانا و هم حافظ در جست‌وجوی انسان کامل هستند؛ اما فرق این دو با هم در این است که حافظ امیدی به یافتن این انسان در عالم خاکی ندارد:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی

(حافظ، ۱۳۷۸: ۳۵۰)

اما مولانا در همین عالم به دنبال انسان است و امید به یافتنش دارد اگرچه دشواریاب باشد:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنک یافت می‌نشود آنم آرزوست

(مولوی، ۱۳۶۰: ۲۰۳)

اگر دو بیت فوق را مد نظر قرار دهیم می‌توانیم گفت مولانا آن شیخ است و حافظ از آنان که دایم در گوش وی یافت می‌نشود را زمزمه می‌کنند.

نتیجه‌گیری

هم حافظ و هم مولوی به جامعه پیرامون خود و وقایع رخ داده در آن توجه دارند و معایب و مفسد آن را نقد می‌کنند. حافظ بیش‌تر به خواص و نقد معایب و مفسد آنان توجه دارد و مولوی بیش‌تر به نقد عوام می‌پردازد. تفاوت این دو نگاه دلایل مختلفی دارد که می‌توان آن‌ها را به طور کلی به سه دسته‌ی زمانی، مکانی، محیطی و اعتقادی تقسیم کرد.

شیراز زمان حافظ قطعاً با قونیه‌ی زمان مولوی تفاوت‌های اساسی دارد و جامعه‌ی این دو مکان با یکدیگر متفاوت است. حافظ بیش‌تر با دربار در ارتباط است و مولوی با مردم عوام جامعه. علاوه بر آن نگرش اعتقادی حافظ با مولوی متفاوت است. حلقه‌ی جبر در اعتقاد حافظ تنگ‌تر و دایره‌ی اختیار در اعتقاد مولوی وسیع‌تر است و این باعث می‌گردد نگاه غالب حافظ جبری‌تر و نگاه غالب مولوی اختیاری‌تر باشد. بنابراین طبیعی است که حافظ امید کمتری نسبت به مولوی به بهبود اوضاع و اصلاح جامعه داشته باشد؛ چرا که این بهبود و اصلاح نیاز به اختیار دارد. همین باعث می‌گردد که نقد حافظ برای بیان درد و هشدار و نقد مولوی برای اصلاح و درمان درد باشد.

منابع

۱. اشرفزاده، رضا، (۱۳۸۱)، **پیغام اهل راز**، تهران: اساطیر، اول.
۲. حافظ، شمس‌الدین محمد، (۱۳۷۸)، **دیوان**، بر اساس نسخه تصحیح شده محمد قزوینی، قاسم غنی، به کوشش رضا کاکائی دهکردی، تهران: انتشارات ققنوس، دوم.
۳. خرمشاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۷۹)، **حافظ نامه**، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، یازدهم.
۴. دستغیب، عبدالعلی، (۴)، **حافظ شناخت**، نشر علم، اول.
۵. رستگار فسایی، منصور، (۱۳۸۵)، **حافظ و پیدا و پنهان زندگی**، تهران: سخن، اول.
۶. زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۲)، **از کوچه رندان (در باره زندگی و اندیشه حافظ)**، تهران: امیرکبیر، دهم.
۷. سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله، (۱۳۶۹)، **گلستان سعدی**، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران: انتشارات خوارزمی، دوم.
۸. عسکری حسنلو، عسکر، (۱۳۸۶ - ۱۳۸۷)، **سیر نظریه‌های نقد جامعه‌شناختی ادبیات**، نشریه ادب پژوهی، شماره چهارم و پنجم زمستان و بهار ۱۳۸۷ - ۱۳۸۶.
۹. کهنمویی پور، ژاله، (۱۳۸۹)، **نقد جامعه‌شناختی و لوسی‌بن گولدمن**، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، نخست.
۱۰. گلدمن، لوسین، (۱۳۷۱)، **جامعه‌شناسی ادبیات**، ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: هوش و ابتکار، نخست.
۱۱. مرتضوی، منوچهر، (۱۳۸۳)، **مکتب حافظ**، تبریز: ستوده، چهارم.
۱۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۶۰)، **کلیات دیوان شمس تبریزی**، با مقدمه بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، هشتم.

۱۳. مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۸۶) **مثنوی معنوی**، به سعی و اهتمام رینولد نیکلسون، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، شانزدهم.
۱۴. مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۸۸)، **غزلیات شمس تبریزی**، مقدمه، گزینش و تفسیر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن، اول.

